در گفت‌وگو با مارال اسدپور بررسی شد

تاریخ جمهوریت ترکیه در رمان «زندگی شکوهمندتان»

آرمان ملی- بیتا ناصر: ترجمه، پنجره‌ای ست رو به تاریخ، فرهنگ و ادبیات جهان، و در این میان، ترجمه از آثار نویسندگانی که به‌لحاظ جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی با مخاطبان زبان مقصد، قرابت‌های بیشتری دارند، اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. در این میان، ادبیات ترکیه توانسته است هم در ایران و هم در جهان، مخاطب خود را پیدا کند؛ خصوصا که این کشور، نویسندگان و شاعرانی جهانی همچون ناظم حکمت، یاشار کمال، عزیز نسین، الیف شافاک و... دارد و با اورهان پاموک، به جایزه معتبر نوبل ادبی رسیده است. به مناسبت انتشار رمان «زندگی شکوهمندتان» از اویا بایدر، ویا بایدار (۱۹۴۰) جامعه‌شناس و نویسنده شناخته شده و محبوب ترکیه که اخیرا از سوی نشر «چهره مهر» روانه بازار شده، گفت‌وگویی داشتیم با مارال اسدپور که در ادامه می‌خوانید.

◀ در مقدمه تازه‌ترین اثر ترجمه‌ای‌تان با عنوان «زندگی شکوهمندتان» اثر اویا بایدار از عکس‌هایی گفته شده که توجه به جزئیات آن نه‌تنها پرده از رازهایی عمیق و پنهان (از زندگی شخصیتی معروف در دنیای موسیقی) برمی‌دارد و روایتگر بخشی از تاریخ معاصر ترکیه نیز است. داستان از کجا شروع شده و چگونه پیش می‌رود؟

داستان از تماس شخص ناشناسی (کلکسیونر) با یک سوپرانوی معروف اپرا (دیوا) شروع می‌شود مبنی بر اینکه تعدادی عکس شخصی از او به دستش رسیده است. دیوا که تا امروز علاقه‌ای به اشیا و انسان‌هایی که در گذشته در زندگی‌اش بودند نداشته، کنجکاو می‌شود که این عکس‌ها از کجا به دست شخص ناشناس رسیده و تصمیم به ملاقات با کلکسیونر می‌گیرد و متوجه می‌شود که قسمتی از عکس‌هایش نه در خاطرات او، نه در کلکسیون کلکسیونر نیستند. این کنجکاوی و جست‌وجو رفته رفته باعث ارتباطی میان عکس‌های گمشده دیوا و تاریخ جمهوریت ترکیه می‌شود. در خلال این بررسی‌ها، با تاریخی که نه به صورت رسمی و حکومتی؛ بلکه در روایات و اسناد تاریخی عنوان شده، برمی‌خوریم.

◀ «زندگی شکوهمندتان» با داستان‌های پی‌درپی و حل پازل‌گونه مسائل مطرح در گذشته دیوا پیش می‌رود. از این منظر درباره سبک و شیوه داستان‌نویسی اویا بایدار توضیح دهید.

کتاب‌های اویا بایدار همه این مدلی هستند. اویا بایدار یک اتفاق یا موقعیت را وسط گذاشته و از دید و منظرهای مختلف به موقعیت نگاه می‌کند و از زبان اشخاص مختلف داستان را تعریف می‌کند. برای همین ممکن است شما وقتی انتظار دارید موقعیت تمام شده باشد، حس کنید دوباره برگشتید به سر موضوع. اما در همین حرکات رفت و برگشتی وقتی اتفاق از نگاه‌های متفاوت روایت می‌شود، متوجه احساسات و تفاوت انسان‌ها و اولویت‌هایشان می‌شوید که روی نگاه و درکشان از موقعیت تاثیر می‌گذارد. برای خود من - وقتی کتاب را می‌خواندم- قسمت‌هایی از داستان مفهوم نبود؛ از خودم می‌پرسیدم؛ قضیه چیست؟ این چه ربطی به کل قضیه داشت؟ و در ذهنم سوال‌های متفاوتی شکل می‌گرفت. هرچه جلوتر می‌رفتم و در نهایت حتی قبل از پایان‌بندی داستان، کم‌کم معماها و رازهذیان‌ها و تصاویر درهم و برهم حل می‌شد و هیجان حل معما باعث می‌شد برگردم به قسمت‌هایی که سرسری رد کرده بودم تا آن‌ها را دوباره بخوانم و متوجه عمق ارتباط ماجرا بشم.

◀ همان‌طور که اشاره شد در این اثر ضمن خوانش داستان اصلی، با بخشی از تاریخ ترکیه (از بعد اجتماعی، هنری و...) مواجه‌ایم. از منابعی که نویسنده در این اثر سراغ آن رفته است بگوئید. در این اثر بیشتر به چه بخش‌های از تاریخ موسیقی ترکیه توجه شده است؟

معمولا چیزی که ما درباره موسیقی ترکی می‌دانیم بیشتر درحوزه موسیقی پاپ است. در این کتاب اویا بایدار به رابطه بین موسیقی فاخر اپرا و موسیقی آیینی علویان همچنین موسیقی محلی و مقامی که شباهت بسیاری با موسیقی مقامی ما دارد پرداخته شده است.

◀ ترجمه این کتاب در ۶۳۰ صفحه به چاپ رسیده است. با توجه به حجم کتاب، درباره مدت زمان و چگونگی ترجمه این اثر بگوئید و با توجه به فروش آن در ترکیه، استقبال از این کتاب چطور بوده است؟

این کتاب را در مهر ۱۴۰۱ شروع کردم. این کتاب آنچنان تاثیری روی من گذاشته بود که متوجه گذشت زمان نمی‌شدم وقتی کتاب را ترجمه می‌کردم. ترجمه اولیه کتاب حدود شش ماه زمان برد. اویا بایدار یکی از محبوبترین و معروفترین نویسنده‌های زن ترک است. او سه جایزه ادبی ترکی و یک جایزه ادبی فرانسوی کسب کرده است.

◀ در جایی از تاثیر شگرفی که ادبیات ترکی بر شما داشته، گفته‌اید. به نظر شما فرهنگ و ادبیات ایران و ترکیه از چه جهاتی بهم نزدیک هستند و در واقع از نظر شما چه تشابهاتی را می‌توان در این زمینه برشمرد؟

به قشنگترین قسمت مصاحبه رسیدیم. می‌خواهم عینا جملاتی را که به یکی از دوستانم گفتم برایتان بازگو کنم: به‌واسطه خواندن ادبیات ترکی، فهم من از این ملت، تاریخ و فداکاری‌هایشان هرروز عمیق‌تر شد. فداکاری‌هایی که زن و مرد در جریان مبارزات آزادی‌بخششان برای رهایی از اشغال دولت‌های پیروز بعد از جنگ جهانی اول داشتند، بسیار به تاریخ مبارزات و فداکاری‌های ملت ایران شباهت داشت. اینجا بود که فهمیدم و عمیقا درک کردم که برای من بهترین راه شناخت یک ملت، از ادبیاتشان می‌گذرد. به واسطه حشر و نشری که با ادبیات داشتم، فهمیدم که انسان‌هایمان، ملت‌هایمان، آرزوها، آرمان‌ها، سمبل‌ها، فرهنگ‌ها و تاریخمان چقدر پر از نقاط اشتراک است. مسیر بعدش قشنگ‌تر و جذاب‌تر بود. خواستم این لذت را این شناخت را در حد خودم گسترش بدهم و از ترجمه تاثیرگذارترین کتاب‌هایی که خوانده بودم شروع کردم.

◀ در سال‌های گذشته کتاب‌های ترجمه‌ای بسیاری از نویسندگان ترکی در ایران به چاپ رسیده است. کتاب‌های منتشر شده در این حوزه را چطور می‌بینید؟

متاسفانه خیلی شانس خواندن کتاب‌های ترجمه شده از زبان ترکی را نداشتم اما با سرچ‌هایی که کردم متوجه شدم که بسیاری از دوستان مترجم شناخت دقیقی از معروف‌ترین و به روزترین آثار ادبی ترکی دارند و کتاب‌های خوب و زیادی به فارسی ترجمه شده.

◀ از نویسندگانی بگوئید که دوست دارید ترجمه‌ای از آثارشان به مخاطبان فارسی‌زبان ارائه دهید.

شخصا ترجمه را بیشتر از عشق و علاقه مثل یک سرچ دانشگاهی نگاه می‌کنم برای همین روی نویسندگان زن معاصر ترکی کار می‌کنم. غیر از نویسندگان خیلی معروف مرد ترک، نویسندگان زنی هم هستند که زبان به شدت تاثیرگذاری دارند. در حال حاضر روی مجموعه‌ای از کتاب‌های نرمین ییلدیریم کار می‌کنم. در لیستی که از کتاب‌هایی که علاقه‌مندم ترجمه کنم، بیشتر، آثار نویسندگان زن جوان وجود دارند. بعد از کتاب‌های نرمین ییلدیریم سراغ آنها خواهم رفت.

◀ در پایان خبری برای مخاطبانتان دارید؟

راهی که شروع کردم هنوز ادامه دارد. کم و کسری و اشکالاتم را در مسیرم رفع می‌کنم و ادامه خواهم داد. ادبیات ترکی بسیار غنی و نشان‌دهنده ارتباط و شباهت بین فرهنگ‌هایمان است. شما هم با من همراهی کنید برای آشنایی با دنیای جذاب ادبیات ترکی.

سهم کوچه و ماهتاب

یادداشتی بر «سوت‌های بریده بریده» اثر غلامرضا بهنیا

غلامرضا منجزی
نویسنده و شاعر

«سوت‌های بریده‌بریده» عنوان دفتر شعر غلامرضا بهنیا است که پاییز ۱۴۰۳ توسط «نشر الیما» منتشر شده. کتاب، مشتمل بر ۳۹ قطعه شعر است که از نظر زمان سرایش، در بازه ۱۳۴۸ تا ۱۳۹۲ سروده شده‌اند. چندین قطعه از اشعار دفتر حاضر، پیش از انقلاب در هفته‌نامه فردوسی - که از مجلات معتبر ادبی آن سال‌های کشور بود- به چاپ رسیده‌اند. قالب بیشتر اشعار، سپید است، اما چند قطعه شعر در قوالب نیمایی و غزل هم در دفتر او وجود دارد. به هر تقدیر غلامرضا بهنیا در طول این چهل سال، همانند عدسی گسترده دوربین فیلمبرداری، به عمق و زوایای زندگی خود، خانواده، شهر و جامعه‌اش، از کودکی تا جوانی، و از جوانی تا میان سالگی و از آنجا تا روز حاضر پرداخته است. از این روی، اشعار او همچون سوت‌هایی مقطع، هم‌نوا و همگرا با حال و بال شاعر در طول زندگی‌اش نواخته شده‌اند. شعرها از حیث درون مایه، به شدت عاطفی، اجتماعی و اثرگذارند. در این یادداشت، با تکیه بر متن اشعار، گفته خواهد آمد که در زیر رویه نرم و تصویرمند اشعار- بسان فرشی نفیس- از آن چنان تار و پودی محکم و واقع‌نگرانه برخوردار است که لاجرم استدراک و همذات پنداری مخاطب را در پی خواهد داشت. بدون شک، ذات زندگی، مشحون از پیروزی‌ها، شکست‌ها، غم‌ها، شادی‌ها، تولدها و فقدان‌هاست. شاعر به مثابه دماسنج درست‌نمای جامعه، تب و تاب و فراز و فرود حوادث اجتماع و مردمش را درونی و سپس در زبان خاص خود، آن را به زیباترین شکل بازخواهد تاباند. از آنجا که بررسی کامل ساختاری (فرم، زبان و محتوا) تک‌تک شعرهای دفتر، در مجال اندک این یادداشت نخواهد گنجید، بر آن شده‌ام تا با جست‌وجو در متن، و با توجه به فرکانس و فراوانی موتیف‌هایی که در شعر آمده است، عنصر Absence یا نهست را در شعر ایشان نمایان سازم.

«غیاب»، «نهست»، «نابرخورداری» در حقیقت، فاصله یا رخصت میان دو «هست» است. با این رویکرد که حضور مطلق و ناب هرگز وجود ندارد، و تجربه‌ی ما از زندگی، زنجیره‌ای بی‌پایان از نشانه‌های بودن و نبودن است. با این پایه، گفتار حاضر در نظر دارد یا مراجعه به متن اشعار و در همسفری با نوسانات و نبضات شاعر، عنصر فقدان یا غیاب را در اشعار او بازیابی و برجسته کند. «سرود کوهستان/ صدای باروت است/ چرا که پازن پیر/ دگر امید ندارد به زانوان شکسته» ص۹. در این قطعه، فقدان امید و نیرو را مشاهده می‌کنیم. بازگویش تقابل شکار و شکارچی نسبتا عرفی و شناخته شده است. در این شعر، مرگ (صدای باروت) به سرود تعبیر شده است. مرگ، روی دوم سکه‌ای است که سوی دیگرش، زندگی و جهان اروس است. عمق واقع‌گرایی است که بدانیم، مرگ فقدانی واقعی است که در افول و ضعف قوای اروس ظاهر می‌شود. «می‌دانم وقتی پیر شوی/ دیگر به مقنعه نیازی نیست/ اما مشو پنهان در پس این نقاب/ای آفتاب/ تا به تماشا بنشینی حیرت ما را» ص۱۰. ذات پیری، ضعف وجود یا انکسار بودن است. پیری، سایه‌ای قابل تحمل و پذیرفتنی از هیمنه مرگی است که هنوز به تمامت فرا نرسیده. مقنعه، انتخاب آگاهانه غیبت، و پنهان ساختن خودخواسته زیبایی وجود است، اما این نقاب نه تنها جهان بیرون، که خود سوژه را نیز در کتمان و پوشش نگه می‌دارد.

«مه به آرامی یک خواب آمد/ و به سنگینی یک مرگ صدایی پیچید/ جاده پر شد ز شقایق در صبح» ص ۱۱. می‌گویند خواب، برادر مرگ است. مه نشانه نیمی از حضور/ غیبت است. براعت استهلالی از خود خود مرگ است که در سطر بعدی بلافاصله آن را رو می‌کند. در سطر سوم هم، روایتی سمبولیک از مرگ را با نشان دادن نمایی از جاده که با برگ‌های شقایق پوشیده شده است به ما نشان می‌دهد. چه تصویری!!! «در تیرگی بلوط‌ها/ صدای گلوله می‌آید/ پازنی می‌غلتد/ کبک‌ها بی‌صدا/ زنجره‌ها خاموش/ و صدای گام صیاد است که از پس صخره/ با شاخ‌هایی در دست می‌آید» ص ۱۵. اینجا هم تتابع نشانگان فقدان و مرگ است: تیرگی بلوط‌ها (فقدان نور)، غلتیدن (فقدان ایستایی)، کبک‌ها بی‌صدا (فقدان صدا- هلهله‌ی زندگی)، زنجره‌ها خاموش (سکوت و مرگ) و شاخ‌هایی در دست (فقدان کامل/مرگ). «نارنج در دست/ در انتظار سواران است/ خاکی هوا نمی‌شود/ و اسب‌ها می‌لغزند بر آسفالت/ شهزاده‌های قدیمی کو؟/ شهزاده‌های قدیمی؟/ کو عاشقی که بیاید/ هر آنچه بادا باد» ص ۱۷. در اینجا شاعر به یک فقدان تاریخی نظر می‌کند. در پی شهزاده‌های قدیمی است که سمبولی از کمال‌نگری و رمانتیسم است. نوعی حس از دست رفتگی و یأس که حاصل برخورد دهشتناک مدرنیته و جهان فئودالیته است. دیگر خاکی به هوا برنمی‌خیزد و اسب‌ها بر سطح آسفالت می‌لغزند. در حقیقت در این شعر بهنیا با نگاهی دون کیشوتی به جهان خیره شده است.

موتیف معنایی فقدان (عدم حضور) در شعر زمزمه‌های ایلیاتی، به طور مفصل و مسلسل آمده است. به چند نمونه از آن بسنده می‌شود: «چون کبکی کوهی/ که نیمه شب می‌جوید جفتش را» نبودن جفت؛ تنهایی، تک افتادگی، ترس از انفراد. «مادر پیر شده است/ پدر پیرتر/...» نبودن جوانی؛ تفوق مرگ. «مادر شتاب دارد/ پدر شوق/ و من عشقی ندارم/ تا نوعروس خانه‌ی ما گردد.» عدم حضور عشق و دلبستگی. «پیرترین عمویم در گرمسیر مانده است/ او اسبی ندارد و تفنگی/ پدرم به او می‌خندد.» (ص ۲۳) باز هم وضعیتی دون کیشوتی و طنزآلود است. عمو به شوالیه‌ای بی‌شمشیر می‌ماند. در همین راستا همه چیز در خسران، اضمحلال و فقدان سپری می‌شود؛ «برادرم دیروز/ اسب‌های بور پدر/ اسطوره‌های شکیل زیبایی را/ در یک قمار باخت.» ص۲۸. «دلتنگی بهاره‌ی من این است/ ابری کمین گرفته است و نمی‌بارد» ص ۲۴، فقدان باران، فقدان امید و زایایی است. فصل بهار، که توقع بارش بیشتر است، کنتراست این فقدان شدیدتر به چشم می‌آید. «در تنگ زاغ بندر/ گل در میان آهن می‌روید/ اگر بهار بیاید» ص ۲۵. بهار، فصلی برانگیزاننده و رویان است. حرف شرط اگر در این شعر به عنوان هسته‌ی معنابخش عبارت، نقشی تعیین‌کننده دارد و به شکلی صریح، مبین فقدان غالب در تصویر است. پرمشخص است که بهار در تنگ زاغ، موسمی کوتاه و زودگذر است و در باقی ایام سال مرگ سبزه چیرگی دارد. درجای دیگری می‌گوید: «دیروز خسته نشستم کنار گلدان ها/ و بوی سبز دامنه‌های کودکی‌ام را/ دیگر نشنیدم» ص ۲۷. «امروز آمدم کنار گلدان ها/ و کوه را می جویم/ که پشت پنجره پیدا نیست.» ص۲۹.

در شعرهای بالا، با دو عنصر روبه‌روییم؛ بدیل حضور و فقدان. گلدان بدیل حضور یا حضور ناقص است. فقدانی است که به شکلی منغص بر ما پدیدار می‌شود. بازیچه‌ای است فریب دهنده. سیرابمان نمی‌کند و نیاز روحی‌مان حتی وقتی در کنار این حضور ناقص قرارگرفته‌ایم، به طورکامل و اقناع کننده، برآورده نمی‌شود. «بوی سبز دامنه‌های کودکی» و «کوه» چیزهایی‌اند که نهست‌شان بر روح و جان ما اثرگذارانه می‌نشیند. در شعر «سفر» پای دوستی قدیمی و ازدست رفته درکار است. دوستی که شاعر او را «همسفر» نام گذاشته است. «من همسفرم را گم کرده‌ام» ص۳۱. «در سرگردانی‌های جوانی‌ام/ همسفری با من بود/ که شکفتن غنچه‌ای را حادثه‌ای/ و شکستن ساقه‌ای را مصیبتی می‌دانست..../ با او عشق را کنار گلدسته‌های ماهان تجربه کردم» ص۳۲. همسفری که بدو عشق می‌بخشید و با مهر کامل به جهان می‌نگریست، اینک نیست؛ این هم می‌شود فقدان بزرگ، که دیگر «نه چشم بهار» پیداست و نه «دست سپیده.» سراسر شعر «آناتومی پیری» کفه‌ی موازنه را به نفع فقدان سنگینی می‌بخشد. «این پاها دگر مرا نخواهد برد مرا تا دوردست‌ها/..» ص۳۷. با خواندن این شعر بلافاصله به یاد قصیده‌ی رودکی افتادم: «مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود/ نبود دندان، لا، بل چراغ تابان بود.» اینجا هم سخن همان است، اما به زبانی دیگر؛ «و این کلاف خونین/ که سازش ناکوک است/ مرا به بزم و سروری/ رهنمون نخواهد شد» اوج این نهست عناصر حیات را، می‌توان در بند آخر شعر یافت: «و شب/ نهنگ سیاهی است/ که ساحل را نیز در خویش می‌کشد.» شب سبمولی صریح از مرگ است. مرگ همچون نهنگی تیره ساحل سپید بودن و وجود را در خود هضم می‌کند.

بهنیا، در سه‌گانه «به یاد بهار» از فقدانی جان‌سوز می‌گوید. این سه گانه، مروری است بر وجود و فقدان کسی که نبودش بیشترین تاثیر یا بهتر است گفته شود، قاطع‌ترین ضربه را بر ذهن و روان او وارد کرده است. «بذر تو را در طوفان افشاندیم/ وقتی ابرها می‌غریدند/ و آذرخش برق دندان‌هاشان بود/ وقتی رودها شتران مستی بودند/ و باد مزارع را می‌لرزاند.» حتی در همین مراثی که اشاره‌ی مستقیمی به فقدان سوژه‌ای خاص دارد هم می‌توان به نبودن‌های متعدد دیگر توجه داشت. انگار که دیگر ابرها نمی‌غرند، رودها پرآب و مواج نیستند و باد مزارع را نمی‌لرزاند. انگار آن وجود عزیز از دست رفته، برکت را هم پاک با خود برده است: «آه چه شکوهی داشتند آزاد ماهی‌ها.» شاعر از تمام ظرفیت‌های نوستالژی به نفع بیان تاسف و تاثر خود سود می‌برد. «تو را به تیغ کشیدند/ تا انتهای ساقه/ تا شب دوباره بی‌ماه ماند و/ بیژن دوباره در چاه...» چه فقدانی!!! اما بهنیا سری در روانشناسی و مشاوره و بهتر است بگوییم تعقل دارد. گرچه در اوج ناامیدی و استیصال می‌گوید «اینجا گل بو نمی‌دهد/ روزها به شماره است/ فواره‌های امید گه اوج گه فرود» ص۶۰. اما با این حال او با بند بعدی شعر، زمینه را برای برگشت به نیمه روشنای وجود، فراهم می‌کند: «ناگزیر گریزی نیست/ از شمشیری که بر گهواره آویخته‌اند/ در دهلیزهای تن گرگی با دندان‌های سرخ/ زوزه می‌کشد/ و خرچنگی رویاهایت را قیچی می‌کند» ص۶۰. او در هر حال اعلام می‌کند که از مرگ و نیستی گریزی نیست. مرگ و نیستی، فقدان و نقص تابعی از زندگی است. ترکیب شمشیر و گهواره درست به دو سو یا دو سمت این سکه چرخان اشارتی مصرح دارد. «از کوچه و ماهتاب/ سهم ما دلشوره بود/ ما کوچه‌های سبز جوانی را/ عاقلانه گذشتیم/ و روزها رفتند/ بی سایبانی از قامتی که چتر آفتاب گردد/ حالا کوتا صبح» ص۶۱. این قصه‌ی روزگار نسلی است که آغاز و میانه و پایانش دلشوره و آشوب بود و هست. «ما»ی او تکریم خویش نیست. مایی است به گستردگی نسلی که خود در آن زیسته و با گوشت و پوست تجربه کرده است و البته و صد البته فرزندانش. او به درستی بیان می‌کند که ما از تاریخ معاصر، بجز امیدهای بربادرفته و دلشوره‌های جانفرسا، سهمی نداشته‌ایم. جوانی یعنی شور و حرارت و هیجان، جوانی راهی به تعقل و احتراز ندارد، اما مگر «ما» جوانی‌کردیم؟ عاقلانه گذشتیم و پیر شدیم. تکان دهنده‌ترین بخش شعر، شریطه آن است؛ «بی سایه‌بانی و قامتی که چتر آفتاب گردد.» نکته بدیع این است که برخلاف سمبل رایج آفتاب، که نور و روشنی و حقیقت است؛ آفتاب این شعر از جنس خود آفتاب خوزستان است. آفتابی که بی‌رحم و قتال است. این فقدان، آنچنان قاطع و مبرهن است که «هستی» به طرزی واقع نگرانه (و نه اغراق مآبانه) بسیار دورتر از حد تصورش است؛ «حالا کو تا صبح؟.»

اخبار کتاب

قربانیان جنگ؛ آدمیزاد و عود و کُنار

نگاهی به داستان «فهرس» سنان انطون

نسیم خلیلی
نویسنده و پژوهشگر

فهرس روایتی شورانگیز، شاعرانه و به حزن آکنده از قربانیان جنگ است در عراق معاصر، قربانیانی که می‌توانند پرنده، درخت کنار، آلبوم تمبر، کودکی زباله‌گرد یا ساز عودی باشند که روزی و روزگاری، غریب و دل‌انگیز بر تنش زخمه‌هایی نواخته می‌شده است، روایتی که نبضش ودود است، ودود عبدالکریم، مردی که انگار از قصه‌ها درآمده و در خیابان المتنبی بغداد، دست‌فروش کتاب‌های ناب و کهنه است، روزنامه می‌خواند و از جنگ متاثر است، قلم می‌زند اما هیچ در اندیشه انتشار نیست، تبلوری از گونه‌ای رستگاری، استغنا، وارستگی؛ استاد نمیر، راوی صادق و دوست‌داشتنی قصه، که در کسوت مترجم یک گروه فیلمسازی، پس از سال‌ها از آمریکا به بغداد جنگ‌زده برگشته است، به شکلی مکاشفه‌آمیز و در جست‌وجوی دیوان شعری، ودود را کشف می‌کند: «روی صندلی پلاستیکی سفید روی سنگفرش نشسته و روزنامه الزمان می‌خواند... مردی در اواخر دهه سی عمر با قد متوسط و موی مشکی و ریش تنک که رگه‌هایی از سفیدی قاتی‌اش شده. پیراهن پیازی رنگ و شلوار جین روشن به تن دارد و دمپایی لاانگشتی به پا» با انباری کتاب و دیوان شعر در آن دست خیابان. راوی، انبار کتاب و ودود را، انگار که یک تکه از بهشت محبوبش باشد، توصیف می‌کند؛ اتاقی پر از شعرهای عراقی، از «ابریق‌های شکستهی البیاتی گرفته تا مجموعه‌ی دیوان الجواهری و پوشه‌هایی مملو از یادداشت‌های دست‌نویس روی بریده کاغذها. بریده‌ی اخبار روزنامه‌ها، که ودود محتویات آنها را این‌گونه توصیف می‌کند: «این طرح یک عمره. آرشیو تلفات جنگ و ویرانی، ولی سرباز و تیر و تفنگ نه. تلفاتی که اسمی ازشون برده نمی‌شه و دیده نمی‌شه. فقط آدمیزاد نه. حیوان و گیاه و جماد و هرچی که نابود می‌شه. لحظه به‌لحظه... اخبار و تاریخ شفاهی. مشاهدات شخصی. تخیل.» و به این ترتیب ادامه داستان، روایتی از مواجهه استاد نمیر است با این پوشه‌های دست‌نویسی که ودود با شك و تردید به او می‌سپارد تا شاید یك روز برگردان انگلیسی آن نیز به کوشش نمیر منتشر شوند. نمیر، که استاد ادبیات عرب در دانشگاهی در نیویورك است، در دل خاطرات مستندگونه‌اش از فراز و فرود زندگی یك مهاجر عراقی، با دست‌نوشته‌های ودود زندگی می‌کند تا آنجا که یك روز احساس می‌کند کلماتش شبیه کلمات ودود شده‌اند از این رو که او بسیاری از نوشته‌ها و نامه‌های ودود را از ترس گم شدن به خط خودش نوشته بود: «و من قاتی کردم: نه، من این بخش را ننوشتم. او نوشته. این‌ها واژه‌های من نیستند. واژه‌های اویند. کلمات من بودند که به دقیقه ازلی و فهرسش نفوذ کردند تا از حفره سیاه بگریزند. یا در آن پنهان شوند. دیگر تفاوتی نمی‌بینم یا نمی‌دانم. مثلا چطور سهره از کودکی‌ام پرید و سر از اوهام و دود درآورد؟ پروانه‌ها؟» و این درحالی‌ست که استاد نمیر، در علاج بی‌خوابی‌ها و کابوس‌ها، اندوه و رنج و بیتابی‌اش، در گفت‌وگو با تراپیستش، از اینکه دستش به قلم نمی‌رود رمان تازه‌اش را بنویسد شاکی‌ست، تو گویی ودود کیلومترها دورتر از نمیر، در هوای مطبوع سرزمین مادری، ولو سوخته و ویران در جنگی مبهم و غم‌انگیز، به جای نمیر در حال نوشتن و آفریدن است. آیا ودود همزاد نمیر است یا بازنمودی از خویشتن مجروح تاریخمند او؟ بعدها که نمیر می‌خواهد بیشتر درباره ودود، این همزاد معنوی‌اش بداند، رفیقی را برای جست‌وجو به خیابان المتنبی بغداد می‌فرستد و آن رفیق ودود را اینگونه توصیف می‌کند: «از دهه نود در المتنبی کتاب می‌فروشه. کس و کاری نداره و تنها توی یه اتاق زندگی می‌کنه. خیلی باهوشه. همه چی خونده. خارق‌العاده‌ست ولی مخش تاب داره. اواسط دهه نود اون رو توی زندان انداختن و شکنجه‌ش دادن. به این بهانه که کتابای ممنوع می‌فروخته. کسی نمی‌دونه داستانش چی بوده. با کتابا زندگی می‌کنه و کس و کار نداره. میگه بیست تا کتاب نوشته ولی به عمرش یه کتاب هم منتشر نکرده.» و این همزیستی معنوی میان دو همزاد تاریخمند در دل روایاتی زنده و پر از جزئیات از جنگ عراق روایت می‌شود، از میان حلقه‌های دود برخاسته از کتاب‌های سوخته کتابخانه‌ها، از دل حرف‌های نومیدانه مردم، از راننده تاکسی‌ای که خیالش تخت بود عراق مانند هنگ‌کنگ می‌شود تا قوانین سرسختانه ایالت نیوهمپشایر در برابر تمدید گواهی‌نامه نمیر عراقی از این رو که «دو سال پیش یه عرب مثل تو، تلاش کرد از مرز کانادا وارد اینجا بشه و بره فرودگاه لوس‌آنجلس رو منفجر کنه.» روایت‌هایی از فقر و خشم و آثار دیرپای ستم‌پیشگی و جنگ‌زدگی، گاه با چاشنی محزونی از طنازی: «آخر سر ماشین را با ضرر و زیان به فروشنده‌ای فروختم که از او خریده بودم. چکمه سنگینی برای برف خریدم. در روزهایی که برف سنگینی می‌نشست، با همان چکمه راهم را به سمت دفتر می‌کوبیدم و اسامه بن لادن و جورج بوش و آن الجزایری را که تلاش کرد از مرز بگذرد، به باد فحش می‌گرفتم.» و این همه را اضافه کنید به داده‌های مستند راوی از اخبار روزنامه‌ها درباره جنگ عراق و رویکرد برخی دانشجویان جنگ‌طلب آمریکایی و در کنارش تلاش برخی از آنها برای مبارزه بر ضد جنگ با کارهای شاعرانه‌ای مثل کاشتن گل سفید به نشانه قربانیان جنگ در محوطه‌ی اصلی دانشگاه در حالیکه پلاکاردهایی در دست دارند که روی آنها نوشته شده است. و راستی که تاثیرگذاری شورمندانه این روایت، این کتاب، بیش از هر چیز به ترجمه خوشخوان و دلکش محمد حزبایی‌زاده باز می‌گردد که با دقت و ظرافتی کم نظیر قصه شریف سنان انطون را به فارسی برگردانده اسب و البته نشر ثالث که توجه تحسین برانگیزی به ادبیات عرب داشته است.